

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی-فرهنگی

نعمت الله مختارزاده

۲۹ دسمبر ۲۰۲۳

شیر و شکر

دل خواست ، بیایم و بگیرم خبرت با حرف و گپ و سخن بدانم نظرت

تا آمدم و ، شنیدم ، الفاظِ ثَرَت فِیْل به مذاقم و ، نه ، شهد و شکر

گفتار خوشی که بودی راجع به زبان یک جانبه می شدی همی شرح و بیان

جنگالی بر انگیخت مرا در دل و جان چون نار جهنمی که ، می سوخت روان

از بس به زبان فارسی ، نیش عرب عاید به لسان ما شدی ، لرزه و تب

من هم به دفاعش حاضرم صبح تا شب بالشکر شعر و ، تیغ و تلوار ، ادب

بالا زدن عرب ، و ، تحقیر عجم بر حق زبان مادری ، سخت ستم

در باغ ادب ، نهادم اینگونه قدم تا صفحه تازه ای چنین خورد رقم

فارسی که زبان مادری است مرا گرمی و حلاوتش کند مست مرا

هرجا که فتم ، بگیرم دست مرا هر لحظه دهد به عشق پیوست مرا

مواجهشود قریحه ، جاری ز زبان ، بیت و غزل و قصیده ، چون تیر و کمان

با طنز و کنایه و اشارات بیان محشر کنما به نغز اشعار روان

هر کس به زبان مادرش می نازد صد جبهه یی از سخن به او می سازد

با فخر به سوی دشمنش می نازد سر را ، به ره حفاظتش ، می بازد

آیا چه شود تعصبات فرهنگ از بین رود و ، گپ و سخنها ، یک رنگ

از چین و ختن ز هند و از زنگ و فرنگ بزم ادبی به پا ، با بریط و چنگ

ای کاش که همچو شیر و شکر با هم از فخر فروشی کوتاه ، اعراب و عجم

بر زخم زبان خود گذارند مرهم منت نه به هم نهند و ، گردند همد

گرچه عربی چو قند و شکر ، شیرین فارسیست ولی و چوشیر ، پُر ویتامین

شکر که ، به علت و ، به امراض قرین شیر است ولی ، همیشه با عشق عجین

به به که چه خوش سروده آن پیر خرد با خواندنش عقل و هوش از سر بپرد

عطر خوش وحدت از کلامش پوزد احباب توهم ، از بیانش پزد

حالا ، یکی دو ، رباعی شیر و شکر زان حضرت شیخ بهائی نیک سیر

بشنو که چگونه کرده ابرازِ نظر بی آن که نماید اندک ، احساسِ خطر
 ((روزی که شود (إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ) وانگه که شود (إِذَا النُّجُومُ انْكَذَرَتْ)
 من دامن تو بگیرم ، اندر (سَأَلْتُ) گویم صَنَمًا ، (بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلْتُ)
 عشق تو مرا (أَلَسْتُ مِنْكُمْ بِبَعِيدٍ) هجر تو مرا (إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٍ)
 بر کنج لبِ نوشسته (يُحْيِي وَ يُمِيتُ) (مَنْ لَمَاتَ مِنَ الْعِشْقِ فَقَدْ مَاتَ شَهِيدٌ) ((
 حالا ز (ابوالسعید ، ابوالخیر) چنین زان زیور پُر جواهر و پُر ز نگین
 با شهد نموه ، خامه و شیر ، عجین چون داروی دردِ هر دلِ زار و حزین
 ((یک نیم رُخت (أَلَسْتُ مِنْكُمْ بِبَعِيدٍ) یک نیم دگر (إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٍ)
 بر گِردِ رخت نبشته (يُحْيِي وَ يُمِيتُ) (مَنْ لَمَاتَ مِنَ الْعِشْقِ فَقَدْ مَاتَ شَهِيدٌ) ((
 در آخر ازین حقیر هم ، شیر و عسل امید ، شنیدنش ، کسی را ، نه کسل
 بر خرقِ حجاب و حرقِ استار مَثَل شاید که تعمق و ، به آن کرد ، عالم
 دیدی که چسان ، (إِذِ الْجِبَالُ سُرِيَتْ) وز سوی دگر ، (إِذِ الْبِحَارُ وَفُجِرَتْ)
 قائم به سریر خویش ، (جَاءَ جَلِيسَتِ) منجیُّ أمم ، خدای عالم ، (ظَهَرَتْ)
 در سوره سجده ، آیه پنج ، نظر با چشم بصیرت و ، دل پاک ، نگر
 وانگه ز پُلِ صراط ، بنمای ، گذر بر نعمتِ حق رسیده و ، یاب ، ظفر
 بُشرا که خدا ، به وعده اش کرد وفا (در (الفِ السنه) ، عُرُوج ، امرش به سما
 با نام (بهاء) جهانی ، پُر صلح و صفا با طرح نوینی ، عالمی ساخت به ما
 پیمان و ، ز عهدِ مرکز میثاقش گردیده مُنَوَّر عالم از اشراقش
 حق کرده به ما تجلی ، از آفاقش هر آنچه که گفته ، آمده میقاتش
 تفسیرگرو ، مترجم سبحانی شارح کلام و ، آیه یزدانی
 انباتِ دو فرع ، دوحه رحمانی شوقی (عزیز ، افندی ربانی)
 پیغامی ز بیت العدل اعظم می خوان منظور و مُرام و مقصدش را می دان
 بر خدمتِ امرِ حق ، به هر سوی روان بی پای دوان و ، بی پر و بال پَران
 پیغام (بهاء) ، به دشمن و دوست بگو بر هر چه بد است و خوب و نیکوست بگو
 وز آیه رحمتش که خوشبوست بگو بر «نعمت» هر آنچه را که از اوست بگو
 ای دل ز وفا بگو ! « هُوَ اللهُ أَحَدٌ » الحق که همیشه اوست « اللهُ الصَّمَدُ »
 هم « لَمْ يَلِدْ » و نه از کسی « لَمْ يُولَدْ » یعنی ، « وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ »

شیر و شکر

دل خواست ، بیایم و بگیرم خیرت با حرف و گپ و سخن بدانم نظرت
تا آمدم و ، شنیدم ، الفاظِ تَرَت فِیْلِیل به مذاقم و ، نه ، شهد و شکر

گفتارِ خوشی که بودی راجع به زبان یک جانبه می شدی همی شرح و بیان
چنجالی بر انگیخت مرا در دل و جان چون نارِ جهمی که ، می سوخت روان

از بس به زبان فارسی ، نیشِ عرب عاید به لسان ما شدی ، لرزه و تب
من هم به دفاعش حاضرم صبح تا شب با لشکرِ شعر و ، تیغ و تلوار ، ادب

بالا زدنِ عرب ، و ، تحقیرِ عجم بر حقِ زبانِ مادری ، سخت ستم
در باغِ ادب ، نهادم اینگونه قدم تا صفحه تازه ای چنین خورد رقم

فارسی که زبانِ مادری است مرا گرمی و حلاوتش کند مست مرا
هر جا که فتم ، بگیرم دست مرا هر لحظه دهد به عشق پیوست مرا

مواج شود قریحه ، جاری ز زبان ، بیت و غزل و قصیده ، چون تیر و کمان
با طنز و کنایه و اشاراتِ بیان محشر کنما به نغزِ اشعارِ روان

هر کس به زبانِ مادرش می نازد صد جبهه یی از سخن به او می سازد
با فخر به سوی دشمنش می نازد سر را ، به ره حفاظتش ، می بازد

آیا چه شود تعصباتِ فرهنگ از بین رود و ، گپ و سخنها ، یک رنگ
از چین و ختن ز هند و از زنگ و فرنگ بزم ادبی به پا ، با بربط و چنگ

ای کاش که همچو شیر و شکر با هم از فخر فروشی کوتاه ، اعراب و عجم
بر زخمِ زبانِ خود گذارند مرهم منت نه به هم نهند و ، گردند همدم

گرچه عربی چو قند و شکر ، شیرین فارسیست ولی و چوشیر ، پُر ویتامین
شکر که ، به علت و ، به امراضِ قرین شیر است ولی ، همیشه با عشق عجین

به به که چه خوش سروده آن پیرِ خَزَد با خواندنش عقل و هوش از سر بیزد
عطرِ خوشِ وحدت از کلامش بوزد احجابِ تَوْهُم ، از بیانش بوزد

حالا ، یکی دو ، رباعیِ شیر و شکر زان حضرتِ شیخِ بهائی نیک سبزر
بشنو که چگونه کرده ابرازِ نظر بی آن که نماید اندک ، احساسِ خطر

((روزی که شود (إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ) وانگه که شود (إِذَا النُّجُومُ انْكَرَتْ)
من دامن تو بگیرم ، اندر (سُبُلَتْ) گویم صَنَمًا ، (بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ)
عشق تو مرا (أَلَسْتُ مِنْكُمْ بِبَعِيدٍ) هجر تو مرا (إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٍ)
بر کنج لبِ نوشته (يُحْيِي وَ يُمِيت) (مَنْ مَاتَ مِنَ الْعِشْقِ فَقَدْ مَاتَ شَهِيدٌ))

حالا ز (ابوالسعید ، ابوالخیر) چنین زان زیورِ پُر جواهر و پُر ز نگین
با شهد نموه ، خامه و شیر ، عجین چون داروی دردِ هر دلِ زار و حزین

((یک نیم رخت (أَلَسْتُ مِنْكُمْ بِبَعِيدٍ یک نیم دگر (إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٍ)
بر گردِ رخت نبشته (يُحْيِي وَ يُمِيت) (مَنْ مَاتَ مِنَ الْعِشْقِ فَقَدْ مَاتَ شَهِيدٌ))

در آخر ازین حقیر هم ، شیر و عسل امید ، شنیدنش ، کسی را ، نه کسل
بر خرقِ حجاب و حرقِ استار مثل شاید که تعمق و ، به آن کرد ، عالم

دیدی که چسان ، (إِذْ الْجِبَالُ سُبُرَتْ) وز سوی دگر ، (إِذْ الْبِحَارُ وَ فُجِرَتْ)
قائم به سریرِ خویش ، (جَاءَ جَلِيسَتِ) منجیِ امم ، خدایِ عالم ، (ظَهَرَتْ)

در سوره سجده ، آیه پنج ، نظر با چشمِ بصیرت و ، دلِ پاک ، نگر
وانگه ز پُلِ صراط ، بنمای ، گذر بر نعمتِ حق رسیده و ، یاب ، ظفر

بُشْرَا که خدا ، به وعده اش کرد وفا در (الفِ السنه) ، عُرُوج ، امرش به سما
با نام (بهاء) جهانی ، پُر صلح و صفا با طرح نوینی ، عالمی ساخت به ما

پیمان و ، ز عهدِ مرکزِ میثاقش گردیده مُنَوَّرِ عالم از اِشْرَاقش
حق کرده به ما تجلی ، از آفاقش هر آنچه که گفته ، آمده میقاتش

تفسیرگر و ، مترجمِ سبحانی شارحِ کلام و ، آیه یزدانی
انباتِ دو فرع ، دوحه رحمانی شوقی (عزیز ، افندیِ ربانی)

پیغامی ز بیتِ العدلِ اعظم می خوان منظور و مُرام و مقصدش را می دان
بر خدمتِ امرِ حق ، به هر سوی روان بی پای دوان و ، بی پر و بالِ پَران

پیغام (بهاء) ، به دشمن و دوست بگو بر هر چه بد است و خوب و نیکوست بگو
وز آیه رحمتش که خوشبوست بگو بر «نعمت» هر آنچه را که از اوست بگو

ای دل ز وفا بگو ! « هُوَ اللهُ أَحَدٌ » الحق که همیشه اوست « اللهُ الصَّمَدُ »